



## محمد داؤود و خانواده اش چگونه کشته شدند؟ شاهدی از داخل ارگ، پرده از اسرار مهمی برمیدارد

### فهرست

- مقدمه:
- پیرامون تأخیر سخنان مرحومه گلالی ملکيار داؤود
- متن صحبت ها با خانم گلالی ملکيار داؤود
- گواهی سر پرستار شفاخانه جمهوریت
- صحبت با داؤود غازی (نواسه محمد داؤود خان)
- سخنان محترم فضل الرحمن تاجيار معاون گارد جمهوری
- نتیجه

### رازی که در آغاز راز نبود

#### مقدمه:

حدود ۴۳ سال قبل که این جانب به کلیفرنیا مهاجرت کردم، وقایع داخل ارگ یا رویداد های روزهای هفت و هشت ثور سال ۱۳۵۷ را بار نخست غیر مستقیم با روایت دیگری شنیدم. رویداد هایی که به مرگ محمد داؤود و بسیاری از اعضای خانواده اش انجامید.

این روایت حاکی از چشم دید های یک شاهد عینی معتبر و صادق، از جریان وقایع داخل ارگ، در روز و شب کودتای ۷ ثور می باشد و این شاهد صادق و رنج دیده، محترمه گلالی ملکيار داؤود است.

به این ترتیب که چند هفته قبل از رسیدن ما به شهرک پالم سپرینگ کلیفرنیا، محترمه گلالی داؤود، همسر عمر داؤود (پسر بزرگ داؤود خان)، چند هفته برای استراحت، در منزل یکی از اعضای خانواده ما (محترم ظاهر شالیزی) در پالم سپرینگ گذشتانده و بعداً دوباره عازم ایالت مریلند شده بود.

محترم ظاهر شالیزی که جریان کشته شدن بعضی از اعضای خانواده و زخمی شدن تعداد دیگر را توسط میرویس پس رداؤود خان، از زبان گلالی ملکيار داؤود در جریان میزبانی از آن بانوی غمدیده شنیده بود، به این نویسنده و دیگر اعضای خانواده حکایت کرد.

برای من (داؤود ملکيار) در چند سال اول اقامت در امریکا، فرصتی دست نداد تا محترمه گلالی داؤود (دختر بزرگ مرحوم عبدالله ملکيار) را از نزدیک ببینم و از او مستقیماً چیزی بشنوم. اما در سال های بعد، چند بار گلالی جان با پدر بزرگوار شان (جناب عبدالله ملکيار) به کلیفرنیا سفر نموده و در جریان سفر، به دیدن پدر مرحوم جنرال عبدالسلام ملکيار و دیگر اعضای خانواده به شهر سندیاگو آمده و برای من هم چندین بار فرصت میسر گردید تا آن عزیزان محترم و بزرگوار را از نزدیک ببینم. و هم با آمدن آن بزرگواران به منزل ما، فرصت های خوبی برای شنیدن شرح آن وقایع دردناک، دست داد.

چنانچه در یکی ازین سفر ها که گلالی جان به منزل ما آمده بود، در حالیکه چند نفر دور او نشسته بودیم، بدون کدام سوال، راجع به دختر های جوانش که در ارگ شهید شده بودند، صحبت را آغاز کرد و جریان کشته شدن آن عزیزان را لحظه به لحظه حکایت کرد.

من هم در جریان آن صحبت، راجع به تصمیم و اقدام میرویس پسر داؤود خان که بالای یک تعداد اعضای خانواده فیر کرده بود، از او پرسیدم که آیا واقعیت دارد؟ او سر خود را تکان داده و صرف گفت که: "بلی حقیقت دارد."

در آن شب بیشتر از آن، فرصت برای سوال کردن میسر نشد، تا اینکه گلالی جان در سال ۲۰۰۸ برای اشتراک در یک رویداد خانواده گی، برای چند هفته به کلیفرنیا آمد و این بار فرصت بیشتر میسر شد تا آن بانوی غم دیده را چندین بار طور مفصل ببینم و به شرح مفصل وقایع ارگ و درد دل های او گوش دهم.

بعد از شنیدن جریانات داخل ارگ و چگونگی کشته شدن اعضای خانواده داؤود خان، از زبان این بانوی محترم، تصمیم گرفتم که دفعه بعد باید آنرا ثبت نمایم، تا در آینده به نسبت مرور زمان و یا ضعف حافظه از اشتباه در نقل قول دقیق، جلوگیری نمایم.

به این نکته هم باید اشاره کرد که این وقایع قبل از آنکه راز و اسرار باشند، واقعیت های علنی بوده که در حضور تقریباً پانزده تا بیست نفر رخ داده است، ولی تدریجاً بخاطر احترام به کشته شده گان آنروز، شکل ناگفتنی را بخود گرفته و هر قدر زمان بیشتر گذشته، به همان اندازه گفتن آن مشکل تر گشته است. و نیز قابل یاد آوریست که این نویسنده چندین سال قبل در مورد وقایع ارگ در جریان روز های هفت و هشت ثور، یعنی از آغاز تا پایان کودتای ثور، ناگفته هایی را بدون ذکر نام شاهد عینی، مختصراً نوشته و منتشر نمودم که برای یک عده از مخلصین و طرفداران سرسخت داؤود خان قابل تحمل و قبول نبود، از اینرو کوشش به عمل آمد تا با دشنام ها و اهانت ها، از نشر بیشتر آن جلوگیری نمایند. از طرف دیگر شاهد عینی آنروز غم انگیز، یعنی بانو گلالی داؤود که تمام جریان آن روز را چندین بار حکایت کرده بود، نمی خواست با انتشار نامش، سبب آزردگی اعضای خانواده گردد و یا مورد اهانت و سرزنش چند تن بی پروای سبکسر، قرار گیرد.

و با وجود آنکه من این صحبت ها را برای حفظ امانت داری و دقت در نقل قول، ثبت نموده بودم، اما روی ملحوظات فوق و برای حفظ آرامش روحی آن بانوی شریف و غمدیده، دقیقاً پانزده سال از نشر مکمل آن صحبت ها خود داری نمودم.

و حالا که از فوت محترمه گلالی داؤود نزدیک به یک سال میگذرد، و دوستانی چند، طور مکرر توصیه و استدلال نمودند که عمر انسان وفا و بقا ندارد و چشم به هم زدن از دنیا می رویم، لذا باید اظهارات این شاهد معتبر و غمدیده را، با هموطنان خود شریک سازم، تا گوشه از تاریخ پر تلاطم کشور ما در تاریکی باقی نماند.

### متن صحبت ها با خانم گلالی ملکیار داؤود

آنچه را در ذیل می خوانید، متن یک مصاحبه معیاری نیست، بلکه صحبت های خودمانی محترمه گلالی ملکیار داؤود می باشد که مفصل ترین آن بتاريخ چهارم اگست سال ۲۰۰۸ با این جانب داؤود ملکیار انجام یافته است، که اینک برای مطالعه هموطنان تقدیم میگردد.

بعد از احوالپرسی و قصه های خانواده گی، صحبت میرسد به موضوعات مربوط به زندگی این بانوی محترم در بین خانواده سردار داؤود خان و به تعقیب آن، روز مرگبار هفت ثور.

#### • داؤود ملکیار

راجع به زنده گی تان در خانواده سردار صاحب داؤود خان یک کمی بگوئید.

### • گلالی ملکیار داؤود

وقتی با عمر عروسی کردم، در بین فامیل شان بسیار نازدانه بودم، صدراعظم صاحب مرا "گلی" می گفت و بسیار دوست داشت، از ازدواج ما بسیار خوشحال بود. در روز عروسی گفت که خدا عمر را توفیق بدهد که تو را خوش و راضی نگهدارد. صدراعظم صاحب، بابیم و پسران کاکای بابیم را هم بسیار دوست داشت. یادم است یک روز با عمر (منزل) بالا نزد صدراعظم صاحب رفتیم، از من پرسید که عبدالسلام خان و عبدالجبار خان با خانم میوندوال چه نسبت دارند. برایش گفتم که برادران خانم میوندوال هستند. برایم گفت که بسیار مردم نجیب و صادق هستند، خصوصاً سلام خان را از نزدیک می شناسم.

در زمان دیموکراسی صدراعظم صاحب هر هفته اخبار مساوات را می خواست و می خواند و خوشش می آمد که میوندوال از حکومت و پادشاه انتقاد میکرد. من میدیدم که با علاقه می خواند.

• د. م

• شما سردار داؤود خان را در خانه به کدام لقب خطاب میکردید؟

• گلالی داؤود

من هرگز او را مستقیماً با نام و یا لقب خطاب نمی کردم، صرف "شما" می گفتم، اما در غیاب شان، بابیه داؤود و یا صدراعظم صاحب می گفتم. بی بی جان، خانم داؤود خان، او را تا روز آخر (فرقه مشر) خطاب می کرد و عجیب بود که خانم وزیر صاحب خارجه، سردار نعیم خان را تا روز آخر "وزیر معارف" خطاب میکرد (با خنده).

• د. م :

• دختران و پسران شان، پدر و مادر را چه خطاب میکردند؟

• گلالی داؤود

پسران و دختران همه پدر شانرا بابیه می گفتند و مادرشان را بوبو صدا می زدند.

• د. م

• مناسبات در خانه و بین اعضای فامیل چگونه بود؟

• گلالی داؤود

فوق العاده احترام کارانه. من همه را هم دوست و هم احترام داشتم. شیما خانم ویس و هما خانم خالد یعنی زن های ایورهایم، مرا بسیار دوست و هم احترام داشتند، هر دوی شان دختر های بسیار خوب بودند.

• د. م

• مناسبات عمر جان با پدرش ( سردار صاحب) چطور بود؟

• گلالی داؤود

بعد از کودتای سرطان با پدرش هم نظر نبود. بیشتر با سردارنعیم خان نزدیک بود. خصوصاً از روزی که الیاس مسکینیار نزد عمر آمد و قصه قلعه زمان خان را کرد. عمر رنگش تغییر کرد و از همان روز به بعد با رژیم و پدر مخالف شد. بعضی ها هم نقش خراب بازی میکردند. مثل اکبر جان رئیس دفتر همیشه خانه ما می آمد و عمر را در مقابل پدرش بد بین می ساخت. تا اینکه یک روز من قهر شدم و به عمر گفتم که اکبر جان را بسیار راه نده. و یک روز

هم به خود اکبر جان گفتم که کار خوب نمی کنید. او به من چیزی نگفت، اما در آخر روز خبر شدم که از من به عمر شکایت کرده بود. یک آدم مشکوک دیگر، عبدالاحد ناصر ضیا بود که در آستین سردار نعیم خان جای گرفته بود.

کسانی که از کار کشیده می شدند پیش عمر می آمدند و شکایت می کردند. حسن شرق وقتی سفیر مقرر شد، همراهی خانم خود پیش عمر آمده و بسیار خلق تنگ بود و شکایت داشت که ما را از وطن دور کردند.

وزیر صاحب خارجه با عمر بسیار نزدیک بود. یک روز وزیر صاحب خارجه با بی بی جان خانم شان به خانه ما آمدند، درین وقت واصفی همراهی عمر نشسته بود و صحبت میکردند. وزیر صاحب خارجه به عمر گفت که اگر ما ده نفر مانند واصفی می داشتیم، اوضاع مملکت چنین نمی بود. بعد از کودتای ثور، واصفی هم در زندان پلچرخ با ما زندانی بود، با ما جوانمردی کرد و به ما احوال فرستاد که از یک هزار تا صد هزار افغانی ضرورت باشد، دریغ نخواهم کرد.

وزیر صاحب خارجه (سردار نعیم خان) مثل عمر با قدیر نورستانی و عبدالاله و این نفر ها خوب نبود، اما همراهی واصفی و چند نفر دیگر مثل او بسیار نزدیک بود. یک دفعه پنج وزیر مانند عطایی، واصفی و وحید عبدالله و دو نفر دیگر آمدند پیش عمر و بعد از صحبت ها به ارگ رفتند که یکجایی استعفا بدهند، قرار شنیدگی صدراعظم صاحب با تمسخر به وحید عبدالله گفته بود که تو خو وزیر نیستی، چرا درین جمع آمدی؟

یک روز دیگر بیادم است که در خانه عایشه جان، عمه عمر رفته بودیم، هر سه برادر (عمر، خالد، ویس) با کاکای خود (سردار نعیم خان) بریج بازی می کردند. کاکا از برادر زاده هایش خواست تا نظر شانرا راجع به اوضاع مملکت بگویند.

عمر نظر خود را گفت که وضع مملکت خوب نیست و اوضاع خطرناک شده می رود. عمر می گفت که این نفر هائی که بصورت فوق العاده دو رتبه (۱) ترفیع گرفته اند، باید بعد از گرفتن رتبه ها، کنار می رفتند. خلاصه نظر عمر منفی بود، خالد نه بسیار خوشبین بود و نه بسیار بد بین. اما ویس همراهی پدرش (داؤود خان) همنظر بود و نزد صدراعظم صاحب هم کمی معتبر بود. ویس اوضاع را بسیار خوب می دید و همه چیز را آنروز مثبت تعریف کرد. ویس با قدیر نورستانی وزیر داخله و نفر های مثل او، رفت و آمد داشت، یعنی با رژیم هم دست بود.

عمر آدم لایق و درس خوانده بود و از سویس ماستری گرفته بود. نمی خواهم تعریف عمر را بکنم بخاطر اینکه شوهرم بود، عمر راستی یک انسان راست و نترس بود. همانطوریکه مقابل پادشاه ایستاد، در مقابل پدر خود هم ایستاد. روابط عمر چند سال با صدراعظم صاحب خراب بود، تا اینکه در نوروز یعنی یک ماه قبل از کودتای ثور، در جلال آباد با صدراعظم صاحب آشتی و بغل کشی کرد.

• د. م

به اجازه تان برویم به روز هفت ثور، کجا بودید و چگونه اطلاع یافتید؟

• گلالی داؤود

آنروز صبح خبر شدم که خواهرم لیلا ملکیار مریض است و سر دردی بسیار شدید دارد. ساعت ده بجه صبح، قبل از آنکه به دیدنش بروم، به دیدن بی بی جان (خانم صدراعظم صاحب) رفته و گفتم که لیلا مریض است و باید بروم. بی بی جان گفت که من هم با تو دیدن لیلا میروم، درین وقت شنکی جان، خواهر عمر هم آمد و گفت که شما را من می رسانم، درپور را نبریدیم. تقریباً تا کمی پیش از ساعت دوازده، با لیلا خواهرم بودیم و بعد از آن به طرف خانه برگشتیم.

وقتی موتر ما برای رساندن من، حدود ساعت دوازده، نزدیک منزل ما رسید، دیدم که عمر با بالاپوش خواب در پیاده رو ایستاده و بسیار نفر ها دورش جمع بودند. عمر به مجرد دیدن ما، مرا صدا زد که از موتر پائین نشو و همراهی

بویوم به ارگ برو. من قبول نکرده و گفتم که من با تو می باشم و از موتر پائین شدم. شنکی جان و بی بی جان به طرف ارگ حرکت کردند.

عمر در حالیکه با عجله طرف منزل بالا می رفت که لباس تبدیل کند، گفت که متأسفانه از چیزی که می ترسیدم، همان واقع شده. من هم رفتم تا چیزی بردارم و با عجله آماده شدیم و به یک موتر سرکاری که برای بردن ما آمده بود، سوار شده و به طرف مکتب اولاد ها روان شدیم. وقتی نزدیک مکتب رسیدیم، عبدالحی پولیس نزدیک آمد و گفت که موتر از ارگ آمد و اولاد ها را برد. عمر نمی خواست به ارگ برود، من هم شق کردم که اگر تو نمی روی، من هم نمی روم. عمر قبول کرد و ما هم به طرف ارگ روان شدیم.

وقتی به زینه های ارگ بالا می شدیم، عمر بسیار قهر بود و تکرار گفت که: (گلک! آنچه که باید نمی شد، شد). من به عمر گفتم که حالا قهر و آزدگی فایده ندارد. ما در جریان فیر ها داخل ارگ شدیم، وقتی داخل شدیم، یک تعداد در پائین بودند، وقتی ما بالا رفتیم، صدراعظم صاحب در بالا پشت میز دفتر خود نشسته بود. عمر رفت و دست بابه را ماچ کرد.

در دفتر صدراعظم صاحب قبل از ما، وزیر صاحب خارجه (سردار نعیم خان)، اعضای خانواده به شمول پسران و دختران سردار صاحب آنجا بودند. از اشخاص غیر خانوادگی صرف قدیر، سید عبدالاله و اکبر جان رئیس دفتر آنجا بود. سید وحیدالله را هم مختصراً دیدم. عمر و خالد و ویس همه پائین و بالا می رفتند و اوضاع را به صدراعظم صاحب می گفتند. صدای فیر ها از دور و نزدیک به گوش می رسید، بعداً صدای طیارات جت شنیده شد که بر یک قسمت ارگ فیر کرد و آنجا آتش گرفت. در ساعات اول امید بود چون جنگ بود و مقاومت بود.

• د. م

آیا داوود خان با بیرون تماس تلفونی داشت؟

• گلالی داوود

بلی، تلفون ها در اوایل کار میکرد، تماس مخابره هم برقرار بود، اما پسانتر قطع شد. داوود خان تا نزدیک شام در دفتر خود بود، اما قبل از شام با دیگران به منزل پائین رفتند، آنجا اتاق گفته نمیشد، سالون هم نبود بلکه یک هال بود. در آنجا صدراعظم صاحب به وزیر ها و همکار های خود گفت که: "فکر نمی کردم که این چیز واقع شود، من مسؤولیت این واقعه را به عهده میگیرم، شما هر کدام تان می توانید برای نجات خود تصمیم بگیرید و مکلفیت ندارید که این جا بمانید". بعد از این گفتار صدراعظم صاحب، چند نفر از وزیر ها تصمیم به فرار گرفتند، مثل سید وحیدالله و تیمور شاه جان رفتند و از ارگ برآمدند. صدراعظم صاحب رادیو را می شنوید و وقتی صدای وطنجار را از رادیو شنید، گفت: (ببینید، ای وطنجار هم همراهی شان است)

• د. م

شنیده بودیم که داوود خان می خواست از ارگ خارج شود، اما بالایش فیر شد، درست است؟

• گلالی داوود

نی، صدراعظم صاحب هیچ قصد رفتن نکرد، اما در شروع شب سه موتر را آورده بودند که اگر کسی از ارگ خارج شود. عمر گفت من نمی روم، من گفتم که من هم نمی روم. سردار نعیم خان و زرلشت (دختر صدراعظم صاحب) قصد رفتن کردند، اما در پیش دروازه فیر شد و به پای (زیر زانوی) سردار نعیم خان خورد و هم انگشت پای زرلشت زخمی شد. دروازه را بسته کردند و دیگر کسی قصد رفتن نکرد.

عمر با من و اولاد ها تا نیم شب در منزل بالا ماندیم. همه چراغ ها را گل کرده بودند که از بیرون داخل را دیده نمی توانستند، اما از کلکین ها در تاریکی شب فیر ها می آمد. هیچکدام ما دست و پاچه نبودیم، تنها اکبر جان رئیس دفتر بسیار ترسیده بود و معنویات خود را باخته بود.

در منزل پائین جائیکه سردار نعیم خان بالای یک کوچ با پای زخمی نشسته بود، نزدیک آن یک دروازه قرار داشت، اکبر جان رئیس دفتر صرف یکبار دروازه را تپله کرد و گفت که دروازه قفل است، اما اگر هوشیاری میکرد و دو سه نفر باهم آنرا تپله میکردند حتمی باز می شد و از آنجا به هر طرف ارگ راه نجات پیدا می شد. اما نمیدانم چرا به فکر کس نرسید.

خالد نزدیک های نیم شب به منزل بالا نزد ما آمد و گفت که دیگر امید رسیدن کمک از بیرون نیست و تمام اوضاع به نفع دشمن است. عمر گفت که باید تا آخرین مرمی بجنگیم. چون در بالا خطر اصابت بم های طیاره بیشتر بود، صدراعظم صاحب عمر را روان کرده بود که با اولاد ها از بالا به منزل پائین بیایند.

ما در حال پائین شدن بودیم و هنوز به حال پائین نرسیده بودیم که از بیرون کلکین، فیر ماشیندار شد و هر چهار نفر ما زخمی شدیم. عمر چون مرمی به قلبش خورده بود، در ظرف چند دقیقه فوت کرد، خودم چندین مرمی به پای، سرین و کمرم خوردم، دختر سیزده ساله ما (غزال) مرمی به شکمش خورده بود، هیله دختر پانزده ساله ما، زخمش کشنده نبود. هیله دخترم با دیدن دست پدرش با گریه صدا زد که سه انگشتش نیست. من او را در بغل گرفته و برایش گفتم که آرام باش دخترم، بابیت دیگر زنده نیست و تا فردا هیچکدام ما زنده نخواهیم بود.

بعد از نیم شب خالد داؤود نیز زخمی شد و در حالیکه بسیار درد میکشید، از ویس برادرش می خواست که بالای او فیر کند، اما ویس مقاومت میکرد. خالد زاری میکرد که "غیرت کن، فیر کن"، به این ترتیب خالد یک ساعت بعد فوت نمود. خالد راستی آدم بسیار خوب بود و هم بسیار بی غرض بود. ما خانم ها، اولاد ها و کسانی که زخمی شده بودند، در اتاق درون یا اتاقیکه دروازه آن در حال موقعیت داشت، قرار داشتیم. جمعاً هفت نفر زخمی شده بود. (منظور از هفت نفر شاید، سردار نعیم خان، زرلشت، گلالی، هیله، غزال، خالد و داؤد غازی بوده باشد. نویسنده)

دختر سیزده ساله ام (غزال) که زخم شدید خورده بود، در اتاق ما، اما از من کمی دور تر و نزدیک به هما جان بیحال افتاده بود. تقریباً یک یا دو ساعت بعد از نیم شب، از هما خواستم که ببیند که غزال هنوز زنده است؟ هما گفت که خاله گک! غزال فوت شده و دست ها و پاهایش یخ شده است.

بعد تر خالد که سرش در بغل خانمش (هما جان) بود، همانطور جان داده بود، و سر عمر بالای زانوی من قرار داشت. نزدیکی های صبح، که کمی روشنی شده بود، داؤود خان در حالیکه کلاه قره قل به سر داشت به اتاق ما داخل شده و نزدیک آمد و در حالیکه رنگش سفید معلوم می شد، به سر عمر خود را انداخته و پیشانی هردو پسرش (خالد و عمر) را ماچ کرد. بی بی جان زینب جان به صدراعظم صاحب گفت که ببین (گلی) تمامش پر از خون است، صدراعظم صاحب گفت که از حال همه تان خبر دارم، و لحظاتی بعد از اتاق خارج شد.

من در طول شب در حالیکه خون ریزی داشتم، سرم بالای شانه شیمیا (خانم ویس) بود. شیمیا گک هم غم اولاد های خود را می خورد که گاهی تشناب می خواستند و گاهی آب می خواستند و هم برای من مرتب آب می رساند که زخمی بودم و تشنه می شدم.

نظام جان غازی در اوایل صبح، برای لحظه کوتاه داخل اتاق شد، از او خواهش کردم که کمک کن و دامن دخترم (غزال) را کمی پائین کش کن، ولی حالت نظام جان طوری بود که در مقابل صدا و خواهش من، هیچگونه عکس العملی از او دیده نشد. بعد ها شنیده شد که در ساعات آخر، مرمی به رویش اصابت کرده و کشته شده بود. در طول شب سردار نعیم خان با پای زخمی اش بالای یک کوچ یا دیوان نشسته بود، و صبح جسد او بالای همان کوچ قرار داشت. داؤود غازی نواسه داؤود خان نیز در زیر زانو زخم برداشته بود اما می توانست راه برود و در طول شب از یک اتاق به اتاق دیگر میرفت.

نزدیک صبح قدیر نورستانی زخمی شد، نالش و واخ واخ قدیر نورستانی بسیار بلند از هال شنیده می شد. صدای فیر ها نزدیکتر شده میرفت. همه منتظر لحظات آخر بودیم. دشمن نزدیک شده میرفت، وقتی دشمن به دروازه عمارت رسید، ویس آمد به اتاق درون، اول بالای کسانی که پیش رویش و نزدیک دوازه بودند، فیر کرد یعنی اول بالای زن خود و بعد بالای دو پسر خورد سال خود فیر کرد.

(چگونگی اصابت مرمی و کشته شدن ویگل، طفلک دو و نیم ساله توسط فیر کلاشینکوف پدرش ویس داوود، آنقدر رقت انگیز و دلخراش است که قلم از نوشتن آن عاجز ماند. نویسنده)

ویس بعد از آن، تفنگش را طرف من گرفت، من برایش گفتم که به رویم نزن، او به شکم من و دخترم هیله که هر دو در پهلوی شیما (خانم ویس) نشسته بودیم، فیر کرد و بعد تا که توانست از بین برد.

گلالی داوود با گریه چنین ادامه میدهد: خاطره بی که مرا خراب خراب میکند این است که دخترم هیله در پهلوی هما جان و بی بی جان زهره جان (خانم سردار نعیم خان) و سلطانه جان در پهلوی یک دیوار ایستاده بودند، جایی که ویس آنرا مستقیماً دیده نمی توانست. من چند لحظه قبل از داخل شدن ویس به اتاق ما، هیله را گفتم بیا پهلوی من دراز بکش. هیله فوری آمد و پهلوی من نشست. اگر این کار را نمی کردم هیله حالا زنده می بود. هیله آنقدر دختر با گفت بود که وقتی ویس برای فیر کردن در پیش ما قرار گرفت، دخترم از ترس پاهایش را جمع و زانو هایش را پیش سینه اش سپر ساخت. من برایش گفتم:

دخترکم، پاهایت را دراز کن تا زودتر از این عذاب خلاص شویم، دخترک گپ شنو، درین حال هم به گیم گوش کرد و پاهایش را دراز کرد تا ویس به شکمش فیر کند.

(با شنیدن این قسمت گفتار گلالی داوود، ما پنج یا شش نفریکه دورش نشسته بودیم، هیچکدام اشکهای مانرا کنترل نمی توانستیم. نویسنده)

• د. م

شما گفتید که ویس تا توانست فیر کرد و از بین برد، به نظر تان چند نفر را زد و چرا یک تعداد دیگر را نزد؟

• گلالی داوود

زرلشت خواهر خود و چند نفر دیگر را هم زد. اما دلیلی که دیگران زنده ماندند این بود که ویس زیاد مهلت نیافت، چون درین وقت دشمن به داخل هال رسیده بود و در همین وقتی که دشمن بالای داوود خان و دیگران فیر میکرد، ویس از پیش دروازه به کشتار در اتاق ما مصروف بود، شاید در این وقت بالای ویس هم از پشت فیر شده باشد و برای ویس مهلت نرسیده که همه را بزند و یا کس های را که پهلوی دیوار بود، بزند.

زهره جان، سلطانه جان، هما جان و چند نفر دیگر پهلوی دیوار بودند. چون ویس از پیش دروازه فیر میکرد و ما (شیما خانمش با اولاد ها و من و هیله دخترم) مقابل او قرار داشتیم، اول ما را زد، اما کسانی که پهلوی دیوار بود، ویس آنها را از نزدیک دروازه مستقیماً دیده نمی توانست، به این خاطر بالای آنها فیر نکرد. بعداً دیدیم که جسد ویس هم در لُحک دروازه افتاده بود.

(همان دروازه که از "هال" به اتاقی داخل می شد که در طول شب، خانم ها، اطفال و زخمی ها در آن قرار داشتند. نویسنده).

شنکی جان دختر صدراعظم صاحب (خانم زلمی جان غازی) توسط ویس زده نشد، چون او با فیر تفنگچه به کام خود (دهن خود)، خودش را کشت، او در حال نشسته میل تفنگچه را به دهن گذاشته و فیر کرد.

وقتی صبح عسکر ها داخل اتاق ما شدند و ما و دیگر زخمی ها را از اتاق می کشیدند، دیدیم که شنکی جان در همان نقطه در زمین نشسته و سرش به روی زانویش افتاده است. هم چنان وقتی به کمک عسکر ها به بیرون انتقال داده

می شدیم، دیدم که داوود خان در روی زمین همان حال افتاده بود و کلایش نیز در پهلویش دیده می شد و جسد سردار نعیم خان در بالای کوچ یا دیوانی قرار داشت که شب بالای آن نشسته بود.

• د. م

شما یکبار حکایت کردید که در نیمه های شب ویس نزد شما آمد و گفت که: "ما فیصله کردیم که خود را زنده به دشمن تسلیم نمی کنیم"، آیا از شما سوال کرد یا تائید شما را خواست و یا چطور؟

• گلالی داوود

نی سوال نکرد، تنها همین قدر گفت و بس. و صبح هم که در اتاق درون آمد میخواست زن ها به دست دشمن نیفتند. و شاید بابه ویس برایش گفته باشد که نمان که کسی به دست دشمن بیفتد.

بعد از ختم فیر ها، عسکر ها داخل اتاق ما شدند، صدا زدند که کی زنده و کی زخمی است؟ چند دقیقه بعد وقتی ما را برای انتقال به شفاخانه سوار جیب روسی کردند، هیله دخترم را در سیت پیش روی جای دادند و هنوز به شفاخانه جمهوری نرسیده بودیم که سر دخترم به روی زانویش افتاد. دقایق بعد داکتر های شفاخانه جمهوری، خبر مرگ دخترم را به من دادند و از آن پس خودم هم نفهمیدم که بالايم چه گذشت.

(یگانه جسدی که در بین اعضای کشته شده خانواده داوود خان در مدفن دسته جمعی پلچرخ، در زمان ریاست جمهوری حامد کرزی، یافت نشد، جسد هیله داوود، همین دخترک معصوم و مظلوم بود، که در راه شفاخانه جمهوری فوت شده بود. نویسنده)

من جمعاً هفت مرمی خورده بودم و دو تای آن تا هنوز در بدنم است. داکتر هایی که در جراحی و تداوی ما بسیار کمک کردند، داکتر عزیز آرام که شف بود و داکتر بریالی (از طرف مادر از خانواده چرخ بود) و هم داکتر سید قدیر. این داکتر ها و هم نرس ها واقعاً دلسوز و با وجدان بودند.

• د. م

به یاد دارم که حدود دو هفته بعد از کودتا، شما را طور تصادفی در اتاق شفاخانه جمهوری دیدم، آیا بیاد دارید؟ جریان آن دیدار مختصر را درین جا ذیلاً نقل میکنم:

من (د. ملکیار) آنروز برای عیادت یکی از اقارب به شفاخانه جمهوری رفته بودم. چون نمبر اتاق مریض خود را نمی دانستم، از یک منزل به منزل دیگر میرفتم. در یکی از دهلیزها چشم ام به یک سپاهی افتاد که در پهلو دروازه یک اتاق، بالای چوکی نشسته بود. وقتی نزدیک دروازه آن اتاق رسیدم، کمی آهسته شده و به داخل اتاق نظر انداختم، فوری مریض را شناختم که محترمه گلالی ملکیار داوود، خانم مرحوم عمر داوود، و عروس سردار داوود خان بود که در پهلو چپرکت ایستاده و دستش را روی بطن زخمی اش گذاشته بود.

در حالیکه هیجان زده شده بودم، زیرا تا آن روز کسی در خانواده نمی دانست که او زنده است یا خیر، به عجله داخل اتاق شدم. او نیز فوری مرا شناخت و این خانم زجر دیده که دو هفته قبل دو دختر جوانش را در جلو چشمانش از دست داده بود، در حالیکه از دیدن خوشحال شده بود، با مهربانی توأم با پریشانی به من گفت که: "جانم پیش نیا که برایت نقص نکند". نمیدانم چرا در آن لحظه ترس از سپاهی به فکرم نرسید، نزدیکش رفتم و با صدای بلند گفتم که همه میدانند که ما و شما یک فامیل هستیم، پریشان نه شوید، فقط بگوئید به چه ضرورت دارید؟ ولی این خانم شریف و دلسوز با اصرار میگفت که: "زود ازین جا برو که گپ زدن همراهی من برایت خطر دارد، فقط به فامیل بگو که من زنده هستم."

وقتی از اتاق خارج شدم، آن سپاهی شریف که جریان صحبت ما را دید و شنید، از جایش بلند نشد و هیچ چیزی به من نگفت. شاید بلند صحبت کردن من به او این اطمینان را داد که قصد خلاف ندارم، اگر آهسته و مخفیانه صحبت میکردم شاید مشکوک می شد و دست مرا میگرفت.



دلیل اینکه در آن لحظه چرا از سپاهی نترسیدم، شاید آن بوده باشد که وحشت نظام خلقی و کمونیستی را هنوز درست درک نکرده بودیم و یا شاید رفت و آمد پنج سال متواتر ما، به محبس دهمزنگ برای دیدار هفته وار از پدر زندانی ما که بعد از زجرها و شکنجه ها، مدت پنج سال را در زندان رژیم داوود خان سپری کرد، ترس ما را از سپاهی از بین برده بود و یا اقلأ کم ساخته بود.

به هر حال، با تأثر آنروز از اتاق خارج شدم و دو هفته بعد تر که برای احوال گیری دو باره به آن اتاق رفتم، بستر خالی بود و آن خانم زخمی را که بقایای چندین مرمی هنوز در بدنش باقی بود، به زندان پل چرخي برده بودند.

از آن پس تا سه یا چهار سال دیگر، این خانم داغیده را دیده نتوانستم، تا اینکه بار دیگر در کلیفرنیا به دیدنش رفتم و از آن سال ها تا الحال، ده ها بار پای صحبتش نشسته ام و قصه های غم انگیزش را شنیده ام. و بار آخری که با همسرم، به دیدار این خانم محترمه رسیدیم، تابستان سال ۲۰۱۷ بود که در اپارتمان واقع ایالت مریلند، با وجود تکالیف عدیده جسمی و روحی، با تبسم همیشه گی از ما استقبال کرد و با نشان دادن عکس های خانوادگی و عزیزان از دست رفته، ما را بار دیگر در خاطرات غم انگیزش شریک ساخت.

اما در این دیدار سال ۲۰۱۷ در مورد چگونگی کشته شدن داوود خان، گپی که در صحبت های سابقش نگفته بود، از زبانش خارج شد. در صحبت های سابق، همان شکل رسمی و معروف را تکرار میکرد که کودتاجیان به دروازه عمارت رسیده و از داوود خان خواسته بودند که تسلیم شود و داوود خان قبول نکرده و بالای شان با تفنگچه فیر نموده بود. و بعد کودتاجیان با فیر های متقابل همه را از بین برده بودند.

اما این بار در حالیکه با همسرم نادیه جان و گلالی جان که من همیشه او را (خاله گلک) خطاب میکردم، مصروف دیدن البوم های خانواده گی بودیم، من کمره آیفون خود را فعال کردم تا از البوم های دلچسپ و گفتار گلالی جان ویدیو بگیرم، و درین هنگام از او پرسیدم که داوود خان چگونه کشته شد؟ گلالی جان بدون فکر کردن چنین جواب داد:

"وقتی خلقی ها در آمدند، به خیالم بابه داوود خود را همراهی تفنگچه کشت."

(وقتی گلالی جان این جملات را می گفت، دست خود را به شقیقه خود برده و فیر کردن تفنگچه را به شقیقه، تمثیل کرد. نویسنده)

پایان صحبت ها با گلالی ملکیار داوود.

با توجه به توضیحات قبلی و هم شرح مفصلی که درین جا آمده است، میدانیم که چگونگی کشته شدن ها در ارگ، به اعضای خانواده و دیگر نزدیکان، از اول معلوم بوده است، یعنی: رازی که در آغاز راز نبود، تدریجاً و به مرور زمان شکل راز و اسرار را بخود گرفته است.

\*\*\*

در کنار صحبت ها با محترمه گلالی ملکیار داوود و ثبت آنها، سخنان دیگری نیز هست که به اصل موضوع روشنی می اندازند. که اینک در پائین این سخنان از نظر میگذرند.

### گواهی سرپرستار شفاخانه جمهوریت

در این جا قابل یاد آوری می دانم که یک هموطن محترم ما (جناب فاروق شیردل) از شهر هامبورگ جرمنی بتاريخ ۳۰ جولای ۲۰۲۳ تلفونی با من تماس گرفته و به ارتباط چشم دید های محترمه گلالی داوود، چنین گفت:

من (فاروق شیردل)، طاهره جان سر پرستار سابق شفاخانهٔ جمهوریت را که فعلاً مقیم هالند می باشد، چند سال قبل در منزل خواهرم در آلمان ملاقات کردم و از زبان او شنیدم که بعد از کودتای ثور، زخمی شده گان خانوادهٔ داوود خان تحت مراقبت و تداوی آنها در شفاخانهٔ جمهوریت قرار داشته اند.

طاهره جان مستقیماً از زبان اعضای خانواده، بشمول گلالی جان (سنوی داوود خان) حکایت کرد که ویس پسر داوود خان به هدایت پدرش (داوود خان) تصمیم گرفت که خانم ها را از بین ببرد تا بدست دشمن نه افتند. و ویس قبل از داخل شدن کودتاچی ها به عمارت، داخل اتاق زن ها شده و چندین نفر از زنان خانواده را از بین برده است. جناب فاروق شیردل از من (د. ملکیار) پرسید که آیا این حکایت طاهره (پرستار شفاخانه) حقیقت دارد یا خیر؟ من در جواب او گفتم که اتفاقاً من همین جریان را درین روز ها زیر کار دارم و تا چند روز آینده از زبان گلالی جان و چند شاهد عینی دیگر، منتشر خواهم کرد و اینک به اجازهٔ شما، معلومات شنیده گی شما را نیز، از زبان طاهره جان (سر پرستار آن زمان)، در نوشتهٔ خود اضافه خواهم کرد.

به این ترتیب دیده می شود که وقایع داخل ارگ، قبل از آنکه راز باشند، واقعیت های علنی بوده که تدریجاً به راز مبدل گشته و نیز می بینیم که گپ های گلالی داوود از هفته های اول بعد از کودتای ثور تا امروز یعنی ۴۵ سال بعد، هیچ تغییری نکرده است و طاهره جان (پرستار شفاخانهٔ جمهوریت) در روز های نخست بعد از کودتای ثور، یعنی سالها قبل از من (ملکیار) این واقعیت های تلخ را از زبان شاهدان عینی و قربانیان آن واقعه، شنیده و به دوستان و آشنایان خود حکایت کرده است.

بعد از نقل این گفتار تائیدی، می رویم و گفتار یک شاهد عینی دیگر (محترم داوود غازی) را که در آن روز در کنار خانواده در داخل ارگ بود، درین جا نقل می نمایم. بتاريخ ۲۴ اپریل سال ۲۰۱۵ با جمعی از دوستان بشمول آقای داوود غازی، (نواسهٔ دختری سردار داوود خان، پسر نظام الدین غازی) برای صرف طعام شب به کازینوی ویهاس، سندیاگو رفته بودیم.

داوود غازی که پهلیم نشسته بود ضمن صحبت به زخم قدیمی در زیر زانویش که در شب هفت ثور بر او وارد شده بود اشاره کرد، من نخواستم در حضور دیگران راجع به آن شب دلخراش و وحشتناک از او چیزی بپرسم. اما وقتی همه از رستوران خارج شدیم و بقیه به تماشای اطراف مصروف شدند، من برای قدم زدن و داوود غازی برای کشیدن سگرت روان شدیم.

داوود غازی از من راجع به گلالی جان عمر داوود پرسید و نمبر تلفون او را که برای مدتی در سندیاگو آمده است از من جویا شد و من هم نمبر او را در که حافظهٔ تلفونم داشتم برایش دادم و آهسته آهسته به قدم زدن ادامه دادیم.

### گفت و شنید با داوود غازی (نواسهٔ محمد داوود)

داوود غازی با دلسوزی از گلالی جان یاد آوری کرد و راجع به آن شب که از هر طرف صدای هولناک فیر می آمد صحبت را به میان آورده گفت که:

"در اوایل شب با گریه از پدرم (نظام الدین پسر شاه محمود خان غازی. نویسنده) اجازه خواستم تا مرا بگذارند از آنجا فرار کنم، پدرم دلیل گریه و زاری مرا به "بابه داوود" گفت، و بابیه داوود در جوابش گفت که بگذارید بروم و اگر توانست جایی برسد، شاید زنده بماند."

داوود غازی ادامه داده گفت که: "من فوری به طرف دروازه دویده و خارج عمارت شدم و در تاریکی شب تا دروازه خروجی ارگ خود را رساندم و در حالیکه نمیدانستم ازین به بعد کجا رفته میتوانم، به یکبارگی ترس عجیبی سراپایم را گرفت، رویم را دور دادم و دوان دوان به محل قبلی نزد پدرم برگشتم.

اما در وقت پس آمدن (بازگشت) از راه پشت آمدم، قبل از آنکه نزد پدر و بابیه داوود برسم، برای یافتن راه درست، چند دروازه را باز کردم، در پشت یکی از دروازه ها دیدم که چند نفر در یک اتاقک تاریک در روی زمین نشسته اند. در

اول آنها از من ترسیدند و من از آنها ترسیدم. بعد فهمیدم که چند نفر وزیر های بابه داؤد استند. اونها از من پرسیدند که این جا چه میکنی؟ من گفتم فرار کرده بودم اما نتوانسم، یکی از اونها گفت که از پایت خون می چکد، من که تا آن لحظه از زخمی شدن خود خبر نداشتم، متوجه زخم خود شدم و این همان زخم آن شب است".

به اساس این چشم دید داؤد غازی، چنین نتیجه گرفته می شود که چند تن از وزرای داؤد خان که از ساعات آخر آن شب مرگبار قصه ها کرده اند، هیچکدام در آن حال و پهلوی داؤد خان نبوده اند، و از پشت آن دروازه بسته و از آن اتاق تاریک، چیزی ندیده اند، و این وزرا بعد از تسلط کودتاجیان، از آن مخفیگاه برآمده و تسلیم شده اند.

از داؤد غازی پرسیدم که در آن زمان چند ساله بودی؟ گفت: ۱۳ ساله بودم. در این موقع که داؤد غازی صحنه های آن شب را با احساس گرفتگی و گاهی توأم با هیجان بیان میکرد، از او پرسیدم که:

در وقت شهادت سردار صاحب در آن اطاق بودی؟

داؤد غازی گفت: بلی در همان اطاق با دیگران یکجا بودم.

باز پرسیدم، آیا خیر داری که از زبان خودت در کتاب غوث الدین فایق، نقل شده که سردار صاحب بعد از رخصت کردن صاحب جان قوماندان گارد و توصیه به تسلیم شدن گارد، وقتی بر میگردد به وسط اطاق، از جیب پتلون خود تفنگچه بی را کشیده و بالای خود فیر میکند؟

داؤد غازی در جواب با نا آرامی و کمی عصبانیت گفت که بد میکند، دروغ گفته است. باز پرسیدم که اگر شما آنجا بودید، لطفاً بگوئید سردار صاحب چگونه کشته شد؟

داؤد غازی جواب داد:

«وقتی از بیرون دروازه با صدای بلند گفتند که به امر شورای انقلابی تسلیم شوید، بابه داؤد در جوابشان گفت که ما هرگز تسلیم نمیشویم و بعد از آن از چند طرف صدای فیر ها شنیدم که ندیدم چطور شد».

متعاقب این گفته، بدون آنکه سوالی از طرف من مطرح شده باشد، داؤد غازی با احساسات ادامه داده و گفت:

«او پدر لعنت که میگوید ما از بیرون دروازه بالای او فیر کردیم و او را کشتیم، بد میکند، دروغ میگوید».

پرسیدم، آیا منظورت از امام الدین (افسر کوماندو که به داؤد خان امر تسلیم شدن داد) می باشد؟

گفت بلی همون ها.

باز پرسیدم که اگر اونها بد میکنند و نکشند، پس توسط کی و چطور کشته شد؟ آیا توسط مامایت ویس جان بالای خانواده بشمول سردار صاحب فیر شد تا به دست دشمن زنده نیفتند؟

داؤد غازی این سوال را جواب نداد (به نظرم چون انسان صادق است، دروغ نه ساخت. نویسنده) اما گپ را طرف دیگر برده و گفت که:

«وقتی ماما خالد زخمی شده بود و در حال خون ریزی بود و درد شدید داشت، با عذر و زاری از ماما ویس خواست که بالایش فیر کند، ماما ویس صدا کرد که نمیتانم. ماما خالد باز صدا زد که ای بی غیرت جرئت کن و مرا از درد خلاص کن.»

از داؤد غازی پرسیدم که آیا ماما ویس بالاخره توانست فیر کند؟ در جواب گفت که:

« نی، قبل از آنکه ماما ویس آماده این کار شود، ماما خالد خودش فوت کرد.»

از داوود غازی پرسیدم که شنیده ام نزدیکی های صبح ماما ویس بالای بعضی اعضای خانواده فیر کرده است، آیا درست است؟ در جواب گفت که:

"چیزی از آن بیاد ندارم."

باز پرسیدم پدر مرحوم تان چگونه شهید شد؟ گفت:

«آنها ندیدم.»

پرسیدم سردار نعیم خان چگونه کشته شد؟ گفت:

«در جریان همان فیرها.»

در این لحظه متوجه شدم که با هیجان و نا آرامی صحبت میکند، و من با آرامی به او دلداری داده و شجاعت او را ستودم که توانسته است شاهد چنین صحنه های دلخراش باشد و هنوز هم دارنده سلامت روحی. در ضمن افزودم که در آینده در فضای آرامتر در خانه صحبت خواهیم کرد.

\*\*\*

#### یادآوری:

داوود غازی در جریان صحبت چند بار گفت که در آن شب پهلوی بابه داوود بودم، اما وقتی از لحظه کشته شدن داوود خان سوال شد، هم در جواب من و هم در مصاحبه با تلویزیون بهار، گفت که در همان لحظه آمدن کودتاچیان و کشته شدن بابه داوود، در اتاق دیگر بودم، در حالیکه در صحبتش با من، گفته بود که: "بلی در همان اتاق با دیگران یکجا بودم".

شاید گپ داوود غازی راست باشد و یا شاید آن چشم دیدش را که به غوث الدین فایق در زندان پلچرخ گفته بود، دیگر نمی خواهد تکرار کند و شاید هم به توصیه و خواهش اعضای خانواده، نمی خواهد این تابوی خانواده گی را بشکند. که در هر حال موقف او قابل درک است.

و نیز لازم به یاد آوری است که داکتر حسن شرق، معاون، معتمد و دست راست داوود خان، در کتاب "کرباس پوشان برهنه پا" و هم در ضمن صحبت ثبت شده اش با این نویسنده در سال ۱۹۹۸ چنین تذکر داده است:

«داوود خان در نیمه شب ۲۶ سرطان که هنوز به مؤفقت کودتا اطمینان نداشت، تفنگچه خود را بدست من داده و گفت که در صورت ناکامی کودتا، با این تفنگچه مرا از بین ببر، تا زنده بدست حکومت و سردار عبدالولی، دستگیر نشوم.»

لذا با درک این ذهنیت و تصمیم داوود خان در شب ۲۶ سرطان که دشمن او کمونیستان نی، بلکه عبدالولی (پسر کاکایش) بود و نمی خواست زنده دستگیر شود، می توان پذیرفت که داوود خان به هیچ صورت حاضر به تسلیم شدن به کمونیست های ظالم نبود و این چانس را هم نمی توانست بگیرد که با فیر دشمن زخمی شود و بعد از شفاخانه، با سرنوشت پر از زجر و اهانت، اعدام گردد.

به اساس دلایل فوق و آنچه گلالی جان به آن اشاره کرده و هم با در نظر داشت گفتار داوود غازی نواسه داوود خان که در کتاب غوث الدین فایق، نقل شده و علاوه بر آن، با توجه به خبر منتشره در روزنامه اطلاعات ایران، خود کشی داوود خان در آخرین ساعات، با فیر تفنگچه خودش، بیشتر محتمل و قابل باور میگردد.

## سخنان محترم فضل الرحمن تاجیار معاون گارد جمهوری

در این جا می رسیم به یک شاهد معتبر دیگر که در بیرون قصر دلکشا و از درون قوای گارد جمهوری، جریان آن روز مرگبار را حکایت میکند.

محترم دگروال فضل الرحمن تاجیار فعلاً مقیم کلینفرنیا که در آن زمان جکتورن و آمر اوپراسیون گارد و هم معاون قوماندان گارد جمهوری بود، ضمن چند صحبت تلفونی با من (ملکیار) طی سالهای ۲۰۱۹ الی ۲۰۲۲، چشم دید هایش را چنین بیان کرده است:

«ما شب قبل از کودتا، آماده باش شدیم، فردای آن، ساعت هشت صبح یک فیر ظاهراً تصادفی صورت گرفت و بعداً شناختیم که فیر از طرف یک پرچمی بنام (عزیز حساس) قوماندان قطعه تشریفات بود. (شاید این فیر، یک علامت دادن به افراد حزبی شان بوده باشد. نویسنده).

در گارد دو کندک وجود داشت، تعداد عساکر جمعاً به یک هزار نفر می رسید. سلاح های گارد، زره پوش، راکت انداز و ماشیندار بود. در اول ماجرا تولى حمایه از بالا حصار آمد، اما چون مطمئن نبودیم که دوست است یا دشمن، ما تمام آن قطعه را زندانی کردیم. قوماندان آن قطعه لعل محمد نام داشت.

من در طول شب سه بار سردار صاحب داؤود خان را از نزدیک دیدم. و هر بار راپور اوضاع را برای شان توضیح دادم. حوالی شام صاحب جان خان قوماندان گارد برایم هدایت داد که چند میل سلاح به داخل ببرید. من به فضل احمد آمر بلوک اداره گارد که مسؤول نگهداری سلاح بود، هدایت دادم که چند میل کلاشینکوف را به داخل برساند و او این امر را اجرا کرد و سه یا چهار میل سلاح را به داخل قصر گلخانه تسلیم نمود.

در اوایل شب داؤود خان به همه گفته بود که به قندهار برای ارسال طیاره و به فرقه هشت برای ارسال تانک هدایت داده ام. اما بعد از نیم شب به ما گفت که طیاره ها تیل ندارند و تانک ها بطری ندارند.

عبدالحق علومی که آمر کشف گارد بود، در اول روز به سردار داؤود خان گفت که تا آخرین قطره خون، از شما دفاع میکنیم، اما در آخر با کودتاچیان یکجا شد. آقا محمد (خلقی) که یک صاحب منصب در گارد بود، بر ضد گارد فعالیت نموده و مخابره را فلج کرده بود. به این ترتیب دیده می شد که در تمام قطعات وفاداری به داؤود خان از بین رفته بود.

بار آخری که نزد داؤود خان رفتیم، یک ساعت قبل از روشنی صبح بود. سردار صاحب به صاحب جان قوماندان گارد گفت که: "من تصمیم خود را گرفته ام، نمی خواهم شما جوانها کشته شوید، شما بروید خود را تسلیم کنید". من در حالیکه اشک از چشمانم جاری شده بود، گفتم که ما نمی خواهیم تسلیم شویم و تا آخر می جنگیم. درین لحظه صاحب جان به من گفت که "این امر رهبر است، باید اجرا شود."

یک ساعت بعد، در حالیکه صدای آذان صبح از مسجد پل خشتی شنیده می شد، گارد را جمع کردیم، هنوز هم تعداد افراد به چند صد نفر می رسید. جکتورن آقا محمد قندهاری (آمر مخابره) بیرق سفید را بلند کرده به هدایت لعل محمد (قوماندان قطعه حمایه که قبلاً تحت توقیف ما قرار داشت) کنترل را در دست گرفته و افسران گارد را با دستان بالا به طرف فواره مقابل وزارت مالیه که در آن زمان خشک بود، راهنمایی کردند.

همه افراد در آنجا تجمع کرده و تا ساعت دوازده ظهر آنجا ماندیم. بعد از آن کودتاچسانی که از پلچرخ آمده بودند، اداره را به دست گرفته و همه را به طرف سینما آریانا سوق دادند، صاحب جان را در ارگ از دیگران جدا کرده و بردند. در این هنگام عبدالحق علومی، عزیز حساس و رحیم شادان، از جمع ما جدا شده و با کمونیست ها پیوستند.

یکی از این کودتاچیان بنام نورالله مرا دشنام های رکیک داد و قاتل (عمر شهید) نامید. (عمر یکی از صاحب منصبان پرچمی بود که زرهپوش حامل وی، در اولین ساعات حمله به ارگ، با فیر راکت انداز از طرف گارد جمهوری، آتش گرفت و از بین رفت. نویسنده).

در شام روز هشت ثور، سرویس های ملی بس آمد و همه را به طرف قوای چهار زره دار پلچرخ، انتقال داد. در پلچرخ قوماندها جدید گارد (توفیق عزیزی) آمده، مرا قاتل نامید و چندین سیلی زد، و حتی نگذاشت به بیت الخلا بروم و گفت بگذارید تا..... و پس از آن روز، روز های زندان و سیاه روزی و بدبختی»

\*\*\*

## نتیجه

به این ترتیب در جریان کودتای خونین هفت ثور، یک تعداد از اعضای خانواده شریف رئیس جمهور، با تصمیم نادرست جمع شدن و محصور ماندن در قصر گلخانه، توسط فیر های کودتاچیان از بیرون، و یک تعداد دیگر با فیر های اعضای خانواده در داخل، معصومانه کشته شدند.

و گارد جمهوری با یک هزار سرباز در داخل محوطه ارگ، در برابر تهاجم حدود سه صد نفر کودتاچیان خلقی و پرچمی، کوبیده و پراکنده گشته و یک نظام کودتایی با نظام کودتایی بی باک تر و ظالم تر عوض گردید. و مملکت در یک سراسیمگی و بحران غیر قابل تصور قرار گرفت که در نتیجه، میلیون ها انسان معصوم و بیگناه به کام مرگ فرو رفتند.

همانطوریکه در صفحات قبلی تذکر داده شد، این نویسنده چند سال قبل به این موضوع طور مختصر اشاره کردم، متأسفانه تعدادی از هموطنان ما بنای دشنام دادن و قهر شدن را نهاده، امر کردند که این جریان باید گفته نشود. و همان گپ که امام الدین (خلقی) همه آنان را کشته است، باید دوام داده شود، در غیر آن، خلقی ها و پرچمی ها برائت می گیرند!!

تکلیف و مشکل این هموطنان این است که بیشتر از واقعیت ها، به تمایلات شخصی و مصلحت ها اهمیت میدهند و کمتر و یا هیچ توجه به شاهدان صادق، با اعتبار و زنده مانده نمی کنند. اما همه می دانیم که دریافت حقیقت بالاتر از علایق فردی، تا حد پرستش یک زمامدار است. و فراموش نکنیم که سردار محمد داوود خان و رفقای "انقلابی" و غیر انقلابی اش، قبل از کودتای ثور، به افغانستان ضرر های جبران ناپذیر وارد کرده اند. حتی فرزند بزرگ اش، عمر داوود سرنوشت حتمی کودتای ۲۶ سرطان را درک کرده و بار ها هوشدار داده بود.

از طرف دیگر هموطنان آگاه بیاد دارند که داوود خان در شب ۲۶ سرطان، برای برداشتن آخرین مانع، خانه سردار عبدالولی را زیر آتش تانک قرار داد و با وجود احتمال کشته شدن همسر و دختر جوان عبدالولی، به تانک نزدیک خانه او، امر فیر داد که در نتیجه، مرمی تانک در نزدیک کلکین اتاق خواب او اصابت کرد و او را مجبور به تسلیم ساخت.

اما متأسفانه این بازی با آتش درین جا خاتمه نیافت و مردم مظلوم ما بار دیگر در هفتم ثور ۱۳۵۷، شاهد سرنوشتی رژیمی بود که با قوه تفنگ و تانک به قدرت رسیده بود و با آتش تانک و طیاره و ریختن خون صد ها تن سقوط داده شد و عواقب خانمانسوز آن طی چهل و پنج سال گذشته، تر و خشک را سوزاند.

در اخیر به معترضین نشر این نوشته مستند که از قول شاهدان عینی داخل و خارج ارگ به رشته تحریر در آمده، اطمینان باید داد که خلقی ها و پرچمی ها هرگز برائت نمی گیرند. آنها به حیث جنایتکاران و قاتلین میلیون ها هموطن بیگناه ما شناخته شده میباشند. علاوه از بین بردن و نادیده گرفتن گواهی و سخنان مرحومه خانم گلالی داوود، ظلم و بد عهدی در برابر او و چشم دید هایش، به حیث یک شاهد عینی و زجر کشیده میباشند.

و مهمتر از همه اینکه بانو گلالی داوود، با از دست دادن دو دختر جوان، شوهر جوان و اصابت هفت مرمی در بدنش، مظلوم ترین و زجر کشیده ترین قربانی کودتا ها بوده است و مسلماً این حق را بالای همه دارد تا با پنهان کاری های ظاهراً "مصلحت جویانه" به رنج ها و درد های بی پایانش، پشت پا زده نشود و همچنان هموطنان ما از چگونگی کشته شدن یک تعداد بی گناهان مظلوم آن خانواده، که درین بازی قدرت و قمار سیاسی قربانی شده اند، اطلاع حاصل نمایند.

روح تمام شهیدان شاد و یاد شان گرامی باد.

سخن کز روی حق گویی چه عبرانی چه سوریانی

مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

(سنایی غزنوی)

\*\*\*

### توضیح

(۱) پس از کودتای ۲۶ سرطان که سردار محمد داوود خان به ریاست دولت و دیگران به معاونیت و وزارت ها رسیدند، نظامیان کودتاچی دو رتبه ترفیع گرفتند. مثلاً اگر فردی لمری بریدمن (ضابط اول) بود، از رتبه بریدمنی صعود و دارنده رتبه جگتورنی، یا تولی مشری شد. و بعضی ها را بعد تر همکار معرفی کردند و یک رتبه بالا رفتند. کودتاچی ها مغرور شده و افتخار میکردند که نظام شاهی را سرنگون کرده اند. منظور عمر داوود همین دو رتبه بی ها بوده است.

پایان

ماه اسد سال ۱۴۰۲ ش

سندیگو - کلیفرنیا



مرحوم عبدالله ملکیار با مرحوم جنرال عبدالسلام ملکیار



نویسنده با گلالی داوود ۱۹۹۶



نویسنده با گلالی داوود ۲۰۱۷



مرحوم عبدالله ملکيار با مرحوم جنرال عبدالسلام  
ملکيار و گلالی داوود



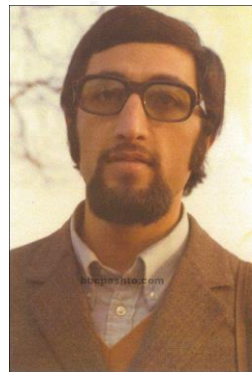
نویسنده با گلالی داوود ۲۰۱۹



نویسنده با گلالی داوود ۲۰۱۹



زينب داوود

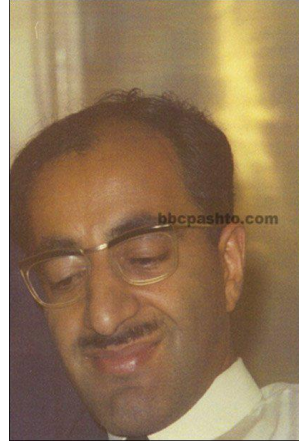


خالد داوود





شینکی داوود



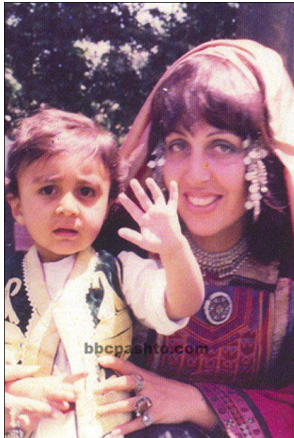
عمر داوود



ویس داوود



زرلشت داوود



شیمایس داوود و فرزندش



غزال و هیله عمر داوود



قبل از این از همین افسران کمونیست های گارد چند نفر مسلح به نزد رئیس جمهور آمده گفته بودند که ما به امر شورای انقلابی آمده ایم که شما از مقاومت دست کشیده بشورای انقلابی تسلیم شوید. آنها مورد قهر و غضب سردار محمد داود قرار گرفته رو بقرار نهاده بودند، نزد صاحب جان بگوتی باغچه رفته او را نزد رئیس جمهور فرستادند. رئیس جمهور با شنیدن سخنان صاحب جان به او هدایت داد بیرق سفید را بر ارگ پرو بالا کن. قرار اظهار پسر چارده ساله نواسه دختری محمد داود خان که گفت من از تشناب برآمدم که بابایم سر دروازه بعد مرخص شدن صاحبجان، تفنگچه را از جیب پتلون خود کشید در شقیقه خود گذاشت خود را کشت بعد که همه اعضای قایل بدور میت در چیخ و فریاد بودند سه نفر ضابطان مسلح بشنیدن فیر آمده همه را زیر



نقل قول از داوود غازی در کتاب غوث الدین فایق



برای مطالب دیگر داؤود ملکيار روی عکس کلیک کنید

